

زندگی زن نقاش در سایه وحشت و کتک

اسمش «نیلوفر» بود. زنی نقاش که تجربه دو ازدواج را به خاطر داشت، اما هرگز نتوانسته بود بر بوم زندگی منظره زیبایی از آرزوهایش به تصویر بکشد و سرانجام بیماری همسر دومش او را به مرز سرگستگی کشاند. نیلوفر به دادگاه خانواده آمده بود تا مهریه‌اش را مطالبه کند.

در نگاه این زن 43 ساله، زندگی روی خوشی به او نشان نداده بود. تصور می‌کرد مانند گلی که در مرداب روئیده، طوفانی سهمناک آرامشش را متلاطم کرده است. اسم همسرش را که به زبان می‌آورد، دلهره به جاننش می‌افزاید، انگار همه زخم‌های گذشته‌اش سر باز می‌کند. با پدر پیرش در شعبه 276 دادگاه خانواده حاضر شده بود، از دو ماه پیش که حکم جلب همسرش را گرفت، دادخواست مطالبه مهریه‌اش را دوباره به جریان انداخته بود.

گذر نیلوفر از مرحله جوانی تا رفتن به خانه بخت، رسیدن به آن روز سرد پاییزی و حضورش در مجتمع قضایی ونک، 26 سال را در بر می‌گرفت. طی آن سال‌ها مانند برگ‌های یک دفتر نقاشی، از سفیدی شروع شد و به ابرهای خاکستری طلاق رسید. نیلوفر فقط 17 سال داشت که همسر اولش به خواستگاری آمد؛ مردی 35 ساله که مالک یک فروشگاه بزرگ بود و بواسطه یک آشنای خانوادگی پا به خانه آنها می‌گذاشت. به عقیده پدر و مادر نیلوفر؛ دختر باید زودتر شوهر می‌کرد و چون خواستگار جدیدش خانه، خودرو و درآمد کافی داشت، دخترشان را متقاعد کردند» بله «را بگوید. اما نیلوفر نتوانست با مردی خسیس و بی‌احساس کنار بیاید، از همه مهمتر اینکه همسرش تحت تأثیر مادرش بود و هیچ کاری بدون موافقت «خانم بزرگ» صورت نمی‌گرفت. 10 سال گذشت و ظرفیت تحمل نیلوفر لبریز شد، در نهایت مهریه‌اش را بخشید، طلاق گرفت و با پسرش زندگی جدیدی را آغاز کرد.

نیلوفر در آستانه 28 سالگی موفق شده بود تحصیلاتش را تمام کند، یک کار ثابت در کارگزاری بورس برای خودش دست و پا کند و در عین حال به علاقه دوران کودکی‌اش یعنی نقاشی کردن بپردازد. وجود پسرش به او نیرویی دوجندان می‌داد تا به آینده فکر کند و گذشته‌اش را به فراموشی بسپارد. شش سال به این ترتیب گذشت، اما دست تقدیر یک بار دیگر مردی را سر راهش قرار داد که خیال می‌کرد نقش گمشده‌ای از تابلوی آرزوهای اوست. نیلوفر در رفت و آمدهای کاری به بانک طرف قرارداد محل خدمتش با «چنگیز» آشنا شد؛ مردی قد بلند، با ریش پرفسوری که همواره لباس رسمی بر تن داشت و خیلی کم حرف می‌زد، اما تا وقتی که پیشنهاد ازدواج به میان نیامد به او اهمیتی نمی‌داد. گرچه جواب نیلوفر منفی بود، اما غرور و کم توجهی چنگیز به زنان موضوعی بود که نظرش را جلب کرد. از طرفی فاصله سنی آنها دو سال بیشتر نبود و از همه مهمتر دست به جیب بود و مانند شوهر اولش برای خرید کردن چرتکه نمی‌انداخت. اصرار چنگیز را که دید با خانواده‌اش در میان گذاشت و آنها به او حق دادند که این بار همسرش را خودش انتخاب کند.

نیلوفر تصور می‌کرد مرد ایده‌آلش را برای ادامه زندگی پیدا کرده، پسرش هم با این ازدواج مشکلی نداشت و حتی خودش پیشنهاد داد با مادر بزرگش زندگی کند. مراسمی ساده برگزار شد، به جای لباس عروس رختی منقش به گل‌های سرخ بر تن کرد و البته حرفی از مهریه نزد. اما چنگیز اصرار کرد به تاریخ تولد نیلوفر، 1353 سکه طلا در نظر بگیرند که با وساطت پدر نیلوفر به 353 سکه عقدشان بسته شد. از فردای آن روز به یادماندنی، نیلوفر بوم و سه پایه را آماده کرد تا تصویری از یک زن و شوهر با پسرکی در باغی سرسبز نقش بزنند. اما هنوز طرحی نزده، نسیم خنک بهاری جایش را به طوفان تند پاییزی داد که نیلوفر حتی به خواب هم نمی‌دید...

نیلوفر به دادگاه خانواده آمده بود تا مهریه‌اش را مطالبه کند. مقابل قاضی «غلامرضا احمدی» ایستاده بود و داشت از سرنوشتش حرف می‌زد. از گفته‌های او می‌شد برگ‌های بعدی دفتر آرزوهایش را مرور کرد که با تصاویر سیاه در هم آمیخته است. بر اساس گفته خودش؛ یک هفته بعد از ازدواجشان، کتک مفصلی از چنگیز خورد تا حدی که نیمی از بدنش کبود شد. شوهرش به طرز عجیبی روی بعضی مسائل حساسیت ویژه داشت، مثلاً از ازدحام جمعیت یا هوای ابری بدش می‌آمد، به هر فعالیتی بی‌میل بود، دائماً خیال می‌کرد کسی دارد آنها را کنترل می‌کند، از ترافیک می‌ترسید و شرط کرده بود گوشی نباید بیشتر از سه بار زنگ بزند. نخستین بار به بهانه اینکه چرا نیلوفر به شوهرش تعارف کرده تا او را به منزلش برسانند، دست روی همسرش بلند کرد، فردای آن روز معذرت خواهی کرد، اما دو روز بعد به بهانه بالارفتن تعداد زنگ تلفن همراه به جان نیلوفر افتاد و او را کتک زد. دو هفته بعد نیلوفر حداقل هشت بار کتک خورده بود، اما از آنجا که خودش همسرش را انتخاب کرده بود نمی‌توانست به خانواده‌اش چیزی بگوید، از طرف دیگر دلش نمی‌خواست برای بار دوم مهر طلاق به شناسنامه‌اش بخورد و پیش پسرش سرافکننده شود. بنابراین تحقیق کرد و با واژه «پارانوئید» آشنا شد. فهمیدن اینکه شوهرش به بیماری پارانویا مبتلاست او را ناراحت نمی‌کرد، بلکه از پنهان کاری چنگیز و خانواده‌اش دلخور بود. به هر خواهشی بود چنگیز را پیش پزشک متخصص برد و به این نتیجه رسید تنها جایی که با روحیات همسرش مطابقت دارد زندگی و کار در جزیره کیش است. به همین خاطر سراغ مدیران بانک رفت و خواهش کرد شوهرش را به کیش منتقل کنند، اما همان‌جا فهمید به علت درگیری در بانک شوهرش از کار معلق شده است. آنقدر رفت و آمد تا مدیران همسرش رضایت دادند در مقابل دادن تعهد به کارش برگردد. اما با سکونت در کیش هم ماجرای بیماری و کتک‌های چنگیز ادامه یافت. یک شب هم بعد از عود کردن بیماری‌اش همه وسایل خانه را شکاند و نیلوفر را از خانه بیرون کرد. از همان روز تا چهار سال کشمکش و دعوا میان زن و شوهر ادامه داشت و چنگیز روز به روز بدحال‌تر و افسرده‌تر می‌شد. این زوج در تمام آن چهار سال حتی دو ماه با هم زیر یک سقف زندگی نکرده بودند. از سه سال پیش هم چنگیز بعد از اخراج از کار متواری

شده بود، پرونده ضرب و جرح؛ مهریه و طلاق نیلوفر در جریان بود تا آنکه توانست طلاق خود را بگیرد. اما هرگز نتوانست مهریه‌اش را وصول کند تا آنکه خواهر چنگیز که از مزاحمت‌های برادرش خسته شده بود مخفیگاه چنگیز را به نیلوفر اطلاع داد و مأموران بلافاصله دستگیرش کردند در شرایطی که ژولیده شده و به «شیشه» اعتیاد پیدا کرده بود. جلسه رسیدگی به دادخواست مطالبه مهریه داشت طولانی می‌شد که قاضی احمدی به نیلوفر پیشنهاد کرد اموال و دارایی شوهر را در لایحه‌ای ضمیمه پرونده‌اش کند تا در صورت ناتوانی مرد در پرداخت مهریه اموالش را تحویل بگیرد یا در صورت اعسار چنگیز مهریه نیلوفر به صورت قسطی به او پرداخت شود. نیلوفر برگه‌های پرونده را امضا کرد و در حالی که نفسی براحتمی می‌کشید، تابلوی نیمه کاره آغاز زندگی‌اش را در ذهنش پاره کرد و به جایش یک تصویر از زنی تنها در جاده ناهموار زندگی کشید. در کنار این زن پسرش قرار داشت که حالا 24 ساله شده بود.

منبع: [بهمن عبداللهی - روزنامه ایران](#)